

رهایش یا حق تعیین سرنوشت-۹

روزا لوکزمبورگ و دیالکتیک نفی حق تعیین سرنوشت

همان‌گونه که دیدیم، تا آغاز سده بیست مسئله ملی برای احزاب سوسیال دمکرات اروپا مسئله‌ای جنبی بود، زیرا در آن دوران این باور وجود داشت که بدون اتحاد پرولتاریای کشورهای مختلف در یک سازمان جهانی نمی‌توان در جهت تحقق سوسیالیسم به‌مثابه پروژه‌های جهانی گامی تعیین‌کننده برداشت. در این دوران این باور وجود داشت که خواست‌های جهانی سوسیالیستی باید بر خواست‌های ملی برتری داشته باشند. در آغاز نیز بسیاری از رهبران چپ سوسیال دمکراسی اروپا به رویش جنبش‌های ملی اروپا اهمیتی نمی‌دادند و خواست‌های این جنبش‌ها را متعلق به گذشته تاریخ می‌انگاشتند. اما با انکشاف هر چه بیش‌تر جنبش‌های ملی در سرزمین‌هایی که خلق‌های‌شان برخلاف اراده و خواست خود مستعمره برخی از امپراتوری‌های استبدادی قاره اروپا گشته بودند، مسئله ملی به تدریج از حاشیه به متن رانده شد و در نتیجه رهبران احزاب سوسیال دمکرات و مارکسیست‌های اروپا می‌بایست در رابطه با این بغرنج از خود واکنش نشان می‌دادند.

روزا لوکزمبورگ که یک لهستانی یهودی‌تبار و سوسیالیستی چپ بود، در سرزمینی زاده شد که بخش بزرگی از آن همچون سرزمین قفقاز به زور «ضمیمه» امپراتوری روسیه تزاری و بخش دیگری ضمیمه امپراتوری اتریش و بخشی نیز به دولت پروس (آلمان) الحاق شده بود. در آن دوران چپ‌های لهستان همچون دیگر میهن‌پرستان آن کشور برای استقلال سرزمین خویش از زیر سلطه تزار مبارزه می‌کردند و به‌همین دلیل روزا از همان آغاز فعالیت سیاسی خود مجبور شد به مسئله حق تعیین سرنوشت خلق‌ها بپردازد. او نخستین بار ۱۸۹۶ در نوشته «توسعه صنعتی لهستان» خود مسئله هویت ملی و حق تعیین سرنوشت را مورد بررسی قرار داد. او در این نوشته همچون مارکس و انگلس مدعی شد تا زمانی که مناسبات پیشاسرمایه‌داری در یک کشور وجود دارد، وظیفه طبقه کارگر آن است که به‌همراه بورژوازی علیه آن مناسبات عقب‌مانده مبارزه کند.^۱ به‌همین دلیل نیز مارکس و انگلس روسیه تزاری را کانون ارتجاع اروپا می‌دانستند، زیرا در این کشور هنوز مناسبات پیشاسرمایه‌داری غالب بود. همچنین ارتش روسیه تزاری توانست خیزش دمکراتیک مردم مجارستان در سال ۱۸۴۹ را سرکوب کند. بنابراین مارکس و انگلس خواهان استقلال لهستان بودند، زیرا با تحقق دولت مستقل لهستان توازن قدرت در اروپا به‌سود نیروهای مترقی و به زیان نیروهای ارتجاعی به‌هم می‌خورد. همچنین لهستان می‌توانست به الگویی برای دیگر ملیت‌هایی بدل گردد که با خشونت ضمیمه امپراتوری‌های روسیه تزاری و اتریش-مجار گشته بودند.

همان‌گونه که در بررسی‌های پیشین خود دیدیم، مارکس و انگلس از استقلال و تحقق حق تعیین سرنوشت خلق‌هایی پشتیبانی می‌کردند که پیروزی آن‌ها می‌توانست جبهه ارتجاع اروپا را ضعیف کند و به‌وارونه، آن‌جا که تحقق حق تعیین سرنوشت و حتی استقلال یک خلق می‌توانست موجب تقویت جبهه ارتجاع اروپا گردد، آشکارا با آن مخالفت کردند. به باور آن دو استقلال لهستان و ایتالیا در خدمت انقلاب و تحقق حق تعیین سرنوشت خلق‌های کروآت، صرب و چک در خدمت ارتجاع و ضدانقلاب قرار داشت. همچنین آن دو در رابطه با جنگ کریمه به‌شدت از دولت‌های انگلیس و فرانسه انتقاد کردند، زیرا این دو دولت با قاطعیت از آن فرصت برای نابودی رژیم ارتجاعی روسیه استفاده نکردند. آن دو در رابطه با جنگ میان امپراتوری‌های عثمانی-روسیه که در سال ۱۸۷۷ آغاز شد، از دولت عثمانی پشتیبانی کردند، چون آن دولت هر چند کمتر از دولت روسیه ارتجاعی نبود، اما نمی‌توانست همچون دولت روسیه در روند انقلاب کشورهای اروپای غربی نقشی منفی داشته باشد.^۲

همان‌گونه که در رابطه با «بغرنج خلق‌های بی‌تاریخ» یادآور شدیم، انگلس بر این باور بود «مستعمراتی همچون کانادا، افریقای جنوبی و استرالیا که در آن‌ها اروپائیان می‌زیستند، همگی مستقل خواهند شد؛ به وارونه مستعمراتی همچون هند، الجزیره، مستعمرات هلند، پرتغال و اسپانیا که در آن‌ها مردمانی بومی زندگی می‌کردند، موقتاً باید در اختیار پرولتاریا قرار گیرند تا هر چه زودتر به سوی استقلال هدایت شوند.»^۳ انگلس در این نوشته‌ی خود حتی بر این گمان بود که هند می‌تواند با انقلاب موجب رهائی خویش از زیر سلطه استعمار انگلیس گردد. او همچنین بر این باور بود که با دستیابی پرولتاریا به قدرت سیاسی دوران استعمار پایان خواهد یافت، «زیرا پرولتاریای رهاکننده^۴ دست به جنگ‌های استعماری نخواهد زد.»^۵

روزا لوکزمبورگ نیز همچون مارکس و انگلس پدیده حق تعیین سرنوشت خلق‌ها را پدیده‌ای اروپایی می‌پنداشت و برای جنبش‌های ملی‌گرایانه خلق‌های مستعمره آسیا و آفریقا اهمیت چندانی قائل نبود. لوکزمبورگ که خود در آغاز در آن بخش لهستان می‌زیست که «ضمیمه» امپراتوری روسیه گشته بود، با نگرش در ویژگی‌های روسیه تزاری دریافت که در سده بیست ارزیابی مارکس و انگلس به پدیده ملی دیگر قابل دفاع نیست و باید از آن فراتر رفت، زیرا در آن هنگام در اروپای غربی دوران انقلاب‌های بورژوائی پایان یافته و در این بخش از قاره اروپا دولت‌های ملی دمکراتیک تقریباً تحقق یافته بودند. در عوض در شرق اروپا ساختار اقتصادی و سیاسی هنوز پیشاسرمایه‌داری بود و دولت استبداد مطلقه روسیه تزاری که تا آن زمان عقب‌گاه ارتجاع اروپا بود، با آغاز سده بیست دچار لرزش شد و روند فروپاشی آن آغاز گشت. همین وضعیت سبب شد تا اعتصابات کارگری و شورش‌های دهقانی در روسیه سبب زایش انقلاب ۱۹۰۵ در این کشور گردد. به این ترتیب با تحقق دولت‌های ملی کم و بیش دمکراتیک در غرب اروپا، انقلاب بورژوائی از غرب به شرق اروپا کوچید.

همچنین روزا لوکزمبورگ بنا بر پژوهش‌های خود دریافت که در لهستان در رابطه با مسئله ملی دگرگونی‌های اساسی رخ داده بود، زیرا در دورانی که مارکس و انگلس می‌زیستند، اشراف لهستان رهبری جنبش ملی را در دست داشتند، اما در آغاز سده بیست که مناسبات سرمایه‌داری در لهستان اشغالی توسعه یافته بود، اشرافیت نقش تعیین کننده خود در اقتصاد ملی را از دست داده و چون از متن به حاشیه رانده شده بود، برای بازگرداندن چرخه تکامل به گذشته تاریخ در پی سازش با تزار بود. همچنین بورژوازی نوپای لهستان گرایشی به تحقق استقلال آن سرزمین نداشت، زیرا تحقق این پروژه می‌توانست سبب محرومیت او از بازار بزرگ روسیه تزاری گردد. به همین دلیل نیز روزا لوکزمبورگ نوشت «لهستان با زنجیرهای طلائی به روسیه وصل است. نه دولت ملی، بلکه دولت چپاول‌گر منطبق با توسعه سرمایه‌داری است.»^۱ به باور او حتی طبقه کارگر لهستان نیز در آن دوران خواستار استقلال لهستان از روسیه تزاری نبود، زیرا کارگران صنایع مدرن لهستان کارگران مسکو و پترزبورگ را نیروی پشتیبان خویش می‌پنداشتند. به این ترتیب در آن دوران فقط آن بخش از روشنفکران لهستان که از پایگاه اجتماعی چندانی برخوردار نبودند، خواست جدایی از روسیه تزاری را تبلیغ می‌کردند. همین بررسی سبب شد تا روزا لوکزمبورگ بپندارد که در دوران سرمایه‌داری شعار استقلال ملی فاقد هرگونه محتوای مترقی است و با توجه به وضعیت طبقاتی جامعه لهستان قابل تحقق نیست، مگر آن که نیروئی بیگانه، یعنی نیروئی امپریالیستی در رابطه با تحقق منافع منطقه‌ای خویش خواستار استقلال لهستان از روسیه گردد و این پروژه را با به‌کارگیری نیروی نظامی متحقق سازد. او همچنین بر این باور بود که با تحقق سوسیالیسم دیگر فضائی برای خواست‌های ملی وجود نخواهد داشت، زیرا ملی‌گرایی به‌مثابه پروژه‌ای منطقه‌ای با خصلت جهانی سوسیالیسم در تضاد قرار دارد. و از آنجا که با تحقق سوسیالیسم هرگونه ستم ملی فضای زیست خود را از دست خواهد داد، زمینه برای تحقق جامعه جهانی، یعنی زیست تمامی جمعیت جهان در یک نظام تولیدی هموار خواهد گشت. این نگرش سبب شد تا روزا لوکزامبورگ همچنین بپندارد که سرمایه‌داری توانائی تحقق استقلال ملی لهستان را ندارد و هرگونه تلاش در سپهر سرمایه‌داری برای تحقق این هدف گامی به پیش نخواهد بود. بنا بر باور روزا، از آنجا که طبقه کارگر لهستان در پی پروژه ملی نبود، بنابراین مبارزه برای تحقق این هدف دارای مضمونی ارتجاعی بود. آنچه در آن دوران برای طبقه کارگر لهستان تعیین کننده بود، نه استقلال ملی، بلکه خودگردانی فرهنگی در سپهر امپراتوری روسیه تزاری می‌بود.^۲

مواضع روزا لوکزمبورگ در رابطه با نفی جنبش استقلال‌طلبانه لهستان سبب شد تا جناح راست «حزب سوسیال دمکراسی پادشاهی لهستان و لیتوانی»^۳ او را که عضو این حزب بود، آماج حمله قرار دهد. همچنین رهبری «حزب سوسیالیست لهستان»^۴ که دارای گرایش ملی‌گرایانه نیرومندی بود و برای تحقق دولت مستقل لهستان مبارزه می‌کرد، به شدت نظرات لوکزمبورگ را محکوم کرد. برخی از رهبران این حزب حتی از پیوستن لهستان به امپراتوری اتریش-مجارستان هواداری می‌کردند، زیرا بر این گمان بودند که در چنین وضعیتی منافع لهستان بهتر برآورده خواهد شد. برخی دیگر نیز امکانات حزب خود را در اختیار دولت‌های امپریالیستی اروپا قرار دادند تا شاید این دولت‌ها با هدف تضعیف امپراتوری روسیه از مبارزه تجزیه‌طلبانه نیروهای ملی‌گرای لهستان پشتیبانی کنند.

مبارزه لوکزمبورگ علیه جناح راست حزب سوسیال دمکرات لهستان که دارای گرایش‌های شوونیستی بود، سبب شد تا روزا با طرح خواست حق تعیین سرنوشت خلق‌ها در برنامه حزب مخالفت کند. همین امر سبب شد تا دو «حزب

سوسیال دموکراسی پادشاهی لهستان و لیتوانی» و «حزب سوسیالیست لهستان» که تا سال ۱۹۰۳ با هم متحد بودند، به‌خاطر اختلافی که در ارزیابی از حق تعیین سرنوشت داشتند، از هم جدا شوند.

لنین در آن زمان همچون لوکزامبورگ بر این باور بود که هدف سوسیالیست‌های لهستان نباید مبارزه برای جدائی لهستان از روسیه باشد و بلکه سوسیالیست‌های روسیه و لهستان باید در جهت گسترش و تحکیم اتحاد جهانی کارگران مبارزه کنند و نخستین گام در این راه مبارزه در جهت اتحاد کارگران لهستان و روسیه است. لنین حتی موافق جدائی دو حزب «سوسیالیستی» لهستان از هم بود، زیرا او نیز «حزب سوسیالیست لهستان» را حزبی شوونیستی و ارتجاعی می‌انگاشت. لنین که از یک‌سو تحت تأثیر اندیشه‌های کائوتسکی در رابطه با حق تعیین سرنوشت خلق‌ها قرار داشت و از سوی دیگر به‌مثابه عنصری از ملت روس می‌دید که دولت مرکزی امپراتوری روسیه ملیت‌هایی را که در سپهر آن امپراتوری تزاری می‌زیستند، مورد ستم فرهنگی قرار می‌دهد، به‌این نتیجه رسیده بود که هرگاه جنبش کارگری روسیه در رابطه با مسئله حق تعیین سرنوشت موضع روشنی نداشته باشد و یا آن را نفی کند، در آن‌صورت آب به آسیاب شوونیست‌های روس خواهد ریخت که ملت روس را تافته جداافتاده می‌پنداشتند و ابرملت دیگر ملیت‌های امپراتوری می‌پنداشتند. بنابراین، برای آن که اتحاد کارگران ملیت‌های مختلفی که در روسیه می‌زیستند، به گونه‌ای پایدار تحقق یابد، به باور لنین درست آن بود که کارگران ملیت‌هایی که سرزمین‌های‌شان ضمیمه امپراتوری روسیه تزاری گشته بود، نباید خواستار جدائی از روسیه می‌بودند، اما کارگران روسیه باید حق تعیین سرنوشت آن‌ها را برای تشکیل دولت ملی مستقل به رسمیت می‌شناختند.

روزا لوکزامبورگ نیز همچون مارکس و انگلس پدیده حق تعیین سرنوشت خلق‌ها را پدیده‌ای اروپائی می‌پنداشت و برای جنبش‌های ملی‌گرایانه خلق‌های مستعمره آسیا و آفریقا اهمیت چندانی قائل نبود. لوکزامبورگ که خود در آغاز در آن بخش لهستان می‌زیست که «ضمیمه» امپراتوری روسیه گشته بود، با نگرش در ویژگی‌های روسیه تزاری دریافت که در سده بیست ارزیابی مارکس و انگلس به پدیده ملی دیگر قابل دفاع نیست و باید از آن فراتر رفت، زیرا در آن هنگام در اروپای غربی دوران انقلاب‌های بورژوائی پایان یافته و در این بخش از قاره اروپا دولت‌های ملی دمکراتیک تقریباً تحقق یافته بودند. در عوض در شرق اروپا ساختار اقتصادی و سیاسی هنوز پیشاسرمایه‌داری بود و دولت استبداد مطلقه روسیه تزاری که تا آن زمان عقب‌گاه ارتجاع اروپا بود، با آغاز سده بیست دچار لرزش شد و روند فروپاشی آن آغاز گشت. همین وضعیت سبب شد تا اعتصابات کارگری و شورش‌های دهقانی در روسیه سبب زایش انقلاب ۱۹۰۵ در این کشور گردد. به این ترتیب با تحقق دولت‌های ملی کم و بیش دمکراتیک در غرب اروپا، انقلاب بورژوائی از غرب به شرق اروپا کوچید.

روزا لوکزامبورگ در «مسئله ملی و خودمختاری» خود که طی سال‌های ۱۹۰۸/۰۹ آن را به‌زبان لهستانی و به صورت پاورقی انتشار داد، مجموعه‌ای از موضوعاتی را بررسی کرد که به باور او با مسئله ملی در ارتباطی نداشتند. یکی از این موضوعات پدیده خودمختاری برای آن بخش از لهستان بود که در اشغال و بنا بر ادعای حکومت مرکزی روسیه «ضمیمه» امپراتوری گشته بود. او در این نوشته مواضع لنین درباره حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تا سرحد جدائی را نقد کرد و به این نتیجه رسید که با توجه به وضعیت روسیه تزاری تحقق آن خواسته «قصه‌ای» شبیه خوردن خوراک از «بشقاب طلا» است. او برخلاف لنین، در این اثر طرحی ارضی را با هدف جلوگیری از تحقق دولت-ملت‌هایی در سرزمین‌هایی کوچک عرضه کرد، زیرا چنین دولت-ملت‌های پراکنده‌ای از یک‌سو آلت دست دولت‌های بزرگ استعماری و از سوی دیگر مانعی بر سر راه تحقق اتحاد جهانی طبقه کارگر بودند که بدون آن پروژه سوسیالیسم نمی‌توانست تحقق یابد. روزا همچنین در این نوشته یادآور شد که طرح «حق تعیین سرنوشت» لنین همه جا از استقبال و پشتیبانی نیروهای ارتجاعی روبه‌رو شده بود، زیرا بیش‌تر این نیروها فقط در واحدهای خرد می‌توانستند به قدرت سیاسی دست یابند.^{۱۰}

لنین در سال ۱۹۱۷ در سخنرانی خود در «نخستین کنگره کشوری نمایندگان روستائیان روسیه» به اختلاف خود با لوکزامبورگ، یعنی به مواضع مختلف سوسیال دموکراسی لهستان و بلشویک‌های روسیه در رابطه با پدیده حق تعیین سرنوشت خلق‌ها اشاره کرد و یادآور شد که حزب سوسیال دموکراسی لهستان امروز نیز همچون ۱۹۰۳ سوسیال دمکرات‌های روسیه را در رابطه با دفاع این حزب از حق تعیین سرنوشت خلق‌ها به شوونیسم متهم می‌سازد.^{۱۱} او در همین سخنرانی به «دست‌آورد شگرف تاریخی رفقای سوسیال دمکرات لهستان» اشاره کرد که با طرح «شعار انترناسیونالیسم گفتند: مهم‌ترین مسئله برای ما اتحاد برادرانه با پرولتاریای تمامی کشورها است و ما برای آزادی

لهستان هرگز در هیچ جنگی شرکت نخواهیم کرد. و ما درست به‌خاطر همین دستاورد همیشه رفقای سوسیال دمکرات لهستان را رفیقان خود دانستیم. دیگران اما میهن‌پرستانی هستند که باید آن‌ها را پلخائف لهستان نامید. اما در نتیجه این وضعیت عجیب برای آن که بتوان سوسیالیسم را نجات داد، چون باید با ملی‌گرایی بیمارگونه‌ای مبارزه کرده می‌شد، با نمود شگفت‌انگیزی روبه‌رو شدیم: این رفقا نزد ما آمدند و به‌ما گفتند که ما از آزادی و جدایی لهستان [از روسیه] صرف نظر می‌کنیم.»

«اما چرا باید ما روس‌های بزرگ که بیش‌تر از هر خلق دیگری بر خلق‌های زیادی ستم روا می‌داریم، از حق جدایی لهستان، اوکراین، فنلاند [از روسیه] چشم‌پوشیم؟ از ما خواسته می‌شود برای آن که موقعیت سوسیال دمکراسی در لهستان را تسهیل کنیم، شوننیست شویم.^{۱۲} ما، چون لهستان میان دو دولت جنگ‌طلب می‌زید، خواستار جدایی این سرزمین از روسیه نیستیم. اما به‌جای آن که گفته شود که بنا بر قضاوت کارگران لهستان فقط سوسیال دمکرات‌هایی که بر آزادی خلق لهستان باور دارند، دمکرات‌اند، سوسیال دمکرات‌های لهستان می‌گویند که در صف احزاب سوسیال دمکرات شوننیست‌ها جایی ندارند: آن‌ها همچنین می‌گویند از آن‌جا که ما اتحاد با کارگران روسیه را مثبت می‌انگاریم، خواهان جدایی لهستان از روسیه نیستیم. و این حق آن‌ها است. اما این افراد نمی‌خواهند بفهمند که برای تقویت انترناسیونالیسم نباید در هر جایی یک‌گونه سخن گفت و بلکه ما در روسیه باید از خواست جدایی خلق‌های زیر ستم پشتیبانی کنیم، به وارونه آن، در لهستان باید بر خواست اتحاد پافشاری کرد. آزادی گسست [جدایی] پیش‌شرط آزادی پیوست [الحاق] است. ما روس‌ها باید بر آزادی گسست و لهستانی‌ها باید بر آزادی پیوست تکیه کنند.»^{۱۳}

به‌این ترتیب می‌توان تفاوت اندیشه روزا لوکزامبورگ و لنین را این‌گونه خلاصه کرد. لوکزامبورگ در مبارزه با شوننیست‌های لهستانی به این نتیجه رسید که باید ملی‌گرایی را قربانی انترناسیونالیسم کارگری کرد که بدون آن سوسیالیسم هیچ‌گاه تحقق نخواهد یافت. در عوض لنین چون خلق‌های روسیه را به ملت ستمگر و ملیت‌های زیرستم تقسیم کرده بود، خواستار برخورداری خلق‌های زیرستم از حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدایی بود، بدون آن که خود موافق جدایی آن خلق‌ها از روسیه باشد. و دیدیم که هر یک از آن دو بنا بر وضعیتی که در آن قرار داشتند، در رابطه با یک رخداد به نتایج کاملاً متضادی رسیدند. به عبارت دیگر، آن دو برای آن که به یک هدف برسند، راه‌های متفاوتی را باید طی می‌کردند. در پیش‌نهاد لنین جای دیالکتیک مبارزه طبقاتی خالی بود، زیرا او از حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها سخن می‌گفت که در سپهر آن همه‌ی طبقات قرار داشتند. در عوض روزا لوکزامبورگ دیالکتیک مبارزه طبقاتی تعیین‌کننده پیوستگی لهستان به روسیه بود، زیرا در چنین وضعیتی طبقه کارگر امپراتوری روسیه در پیش‌برد مبارزه طبقاتی خویش از امکانات بیش‌تری برخوردار بود. امپراتوری روسیه بخشی از مبارزه انترناسیونالیستی طبقه کارگر را در بر می‌گرفت، در حالی که پس از جدایی لهستان از روسیه، مبارزه طبقه کارگر لهستان دارای سرشتی کاملاً منطقه‌ای و ملی می‌بود.

توانایی روزا لوکزامبورگ در رابطه با بررسی مسئله حق تعیین سرنوشت آن است که او منافع ملی و بین‌المللی طبقه کارگر را در برابر هم قرار داد و با بررسی وضعیت طبقه کارگر لهستان به این نتیجه رسید که جدایی لهستان از روسیه هیچ سودی برای طبقه کارگر لهستان و جنبش جهانی سوسیالیستی نخواهد داشت. اما در بررسی‌های خود دیدیم که مارکس و انگلس چون روسیه تزاری را کانون اصلی ارتجاع اروپا می‌پنداشتند، در نتیجه از جدایی لهستان از این امپراتوری پشتیبانی کردند، زیرا بر این باور بودند که جدایی لهستان از روسیه سبب تضعیف ارتجاع اروپای شرقی در برابر جنبش ترقی‌خواهانه اروپای غربی خواهد گشت. همچنین دیدیم که مارکس و انگلس باز با هدف تضعیف روسیه تزاری از تمامیت ارضی دولت عثمانی پشتیبانی کردند و مخالف حق تعیین سرنوشت خلق‌های اسلاو اروپای جنوب شرقی بودند که در آن دوران ضمیمه امپراتوری عثمانی بودند. آن دو می‌پنداشتند که اندیشه پان اسلاویسم نیروی محرکه جنبش‌های رهائی‌بخش خلق‌های اسلاو اروپای جنوب شرقی بود و به‌همین دلیل پیروزی آن جنبش‌ها را برای اروپای غربی خطرناک می‌پنداشتند. در عوض روزا لوکزامبورگ هر چند مخالف جدایی لهستان از روسیه بود، اما از جنبش‌های استقلال‌طلبانه خلق‌های اسلاو امپراتوری عثمانی هواداری کرد، زیرا در این کشورها جنبش کارگری یا وجود نداشت و یا آن که بسیار ضعیف بود و بنابراین آنچه در دستور کار قرار داشت، تحقق دولت دمکراتیک بورژوائی بود. برخلاف مارکس و انگلس، بنا بر باور لوکزامبورگ این جنبش‌ها نمی‌توانستند آلت دست امپراتوری روسیه شوند، زیرا دولت روسیه مخالف تحقق دولت دمکراتیک بورژوائی در آن امپراتوری بود. روزا حتی پیش‌بینی کرد که استقلال خلق‌های اسلاو سبب فروپاشی نه فقط امپراتوری عثمانی، بلکه همچنین سبب نابودی امپراتوری اتریش-

مجارستان خواهد شد که هر دو بخشی از ارتجاع اروپا را نمایندگی می‌کردند. با آغاز جنگ جهانی یکم دیدیم که روند فروپاشی این دو امپراتوری آغاز گشت و در پایان جنگ نه از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان، یعنی رخدادهای تاریخی درستی ارزیابی روزا لوکزمبورگ از وضعیت آن روز اروپا را برتابانید.

ادامه دارد

مارس ۲۰۱۳

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

پانویسها:

¹ Marx-Engels-Werke: Band 4, Seite 492

² Marx-Engels-Werke: Band 34, Seite 296

³ Marx-Engels-Werke: Band 35, Seite 357

⁴ منظور انگلس پرولتاریای اروپا است.

⁵ Marx-Engels-Werke: Band 35, Seite 358

⁶ Cliff, Toni: „Die Studie über Rosa Luxemburg“, Verlag Neue Kritik KG, Frankfurt/ Main, 1969, Seite 38

⁷ Ebenda

⁸ Socjaldemokracja Królestwa Polskiego i Litwy

⁹ Polska Partia Socjalistyczna PPS

¹⁰ Luxemburg, Rosa: „Nationalitätenfrage und Autonomie“, Herausgeber Holger Polit, Dietz-Verlag Berlin, 2012

¹¹ Lenin Werke, Band 24, Seite 289

¹² منظور لنین آن است که حزب سوسیال دمکرات روسیه (بلشویک‌ها) با همصدا شدن با سوسیال دمکرات‌های لهستان باید با خواست حق تعیین سرنوشت خلق‌هایی که در روسیه می‌زیستند، مخالفت می‌کرد که چیزی جز «شوونیسیم» نمی‌توانست باشد.

¹³ Ebenda, Seite 290